



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanimess.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل هشتم

دلبویی پس از پا قو زدن از پشت

شن چینگچو تنها یک شانس داشت پس چشمانش را منقبض کرد.

همانطور که او دستش را برای ضربه زدن پایین می آورد در یک همزمانی کاملاً تصادفی سقف فرو ریخت.... اگر شن چینگچو هنوز یکی از خوانندگان این کتاب بود حتماً گوشیش را به طرفی پرت می کرد و تا می توانست جیغ میکشد....

سیستم بلافاصله هشدار داد: [قوانین سخت و رد نشدنی هست که میگه شخصیت اصلی نمیمیره... و این یعنی هر وقت موقعیت مرگباری پیش بیاد جلوی اون گرفته میشه!!]

شن چینگچو عمداً دی-ار را تحریک کرد تا به لو بینگه حمله کند زیرا میخواست این قانون را بکار بگیرد و کس دیگری کارهای پلید را بجای او انجام دهد. هرچند این... بسیار نا عادلانه بود ولی جان لو بینگه دیگر در خطر نبود و اگر شن چینگچو موفق به انجام اینکار نمیشد باید شخصا توان رویارویی با آن شیطان را می پرداخت. با یک نگاه آینده نگرانه میشد گفت حتی اگر او الان لو بینگه را به کشتن میداد باز هم در آینده شانسی برای نجات پیدا میکرد....

هرچند، «استاد اعظم» شلیک هوایی روبه آسمان، تو آی کیوی خواننده هات رو چطوری دیدی آخه؟ چطور میشد در یک چنین ساختمانی ناگهان میله ای آهنین از سقف بیفتد؟! هرچند اینکار برای نجات جان شخصیت اصلی داستان بود ولی بیش از حد معمولی به نظر میرسید. مگر چه فرقی میان این و درامای درجه سه بود که یک زن و مرد مجبور میشدند با هم ازدواج کنند بعد خیلی الکی با ماشین تصادف میکردند و می مردند؟ گندش بزن!

ستون و سقف خانه خیلی تر و تمیز سقوط کرد و بر سر دی-ار افتاد و او را با زمین یکی کرد چنان که دیگر نتوانست از جای خود برخیزد. میله آهنی که در سقف بود درست به

همان ستونی که لو بینگه و نینگ یینگینگ به آن بسته شده بودند برخورد کرده و ستون را کج نمود. نینگ یینگینگ بخاطر شوک تقریباً بیهوش شده بود و طنابهای دور لو بینگه پس از کمی تلاش شل شدند.

پس از این سلسه تصادفات، شن چینگچیو همانطور روی زمین بسته شده مانده بود. لو بینگه دست نگهداشت و با گیجی دی-ار افتاده بر زمین را دید و پازل سکوت را کامل کرد. آیا این... همان بود؟

همانطور که فکرش را میکرد سقف و میله آهنی درونش دی-ار را چپه کرده بودند ولی او برخاست.... و با خشم فریاد کشید: «شن چینگچیو!! آدمای کوهستان سانگ چیونگ واقعا که حقه باز و بی شرفن.... خوب نقشه ریختی... پشت سرم داشتی این حقه کثیف رو اجرا میکردی که منو بزنی زمین؟!»

شن چینگچیو در اصل بیگناه بود و این موضوع هیچ ارتباطی با او نداشت بلکه متهم اصلی خود لو بینگه بود....

دی-ار در نهایت خشم گفت: «پس داشتی بهم دروغ میگفتی... عمدا حواسمو پرت کردی تا از پشت بهم حمله کنی... وگرنه چرا سقف به این تر و تمیزی با میله هایی که واسه نگهداشتن ساختمونه صاف باید خراب بشه و بخوره تو سر من؟!»

او آنقدر عقل داشت که بفهمد بخش هایی از این حمله غیر منطقی بودند، بنظر میرسید عقلش را اکبند نگه نداشته خیال شن چینگچیو کمی راحت شد. دی-ار با تمسخر گفت: «فکر کردی این کار واسه اینکه منو متوقف کنی کافیه؟ خواب دیدی خیر باشه!! من تو رو با طناب جاوید بستم که فقط با یه شمشیر معنوی میشه بریدش پس فکرشم نکن با این روشای معمولی بتونی خودتو باز کنی!»

...آیییی، باز ازت تعریف کردم گاو شدی.... نباید به دشمن بگی چطور میتونه خودشو آزاد کنه خنگ!!! بعدشم می ترسی من نفهمم شیویا رو کجا گذاشتی؟ همش شنلی که تنته رو کنار میزنی و نشونش میدی که بستیش به خودت...عجب الاغیه!!

شن چینگچو نمیتوانست دیگه هیجان او را تحریک کند پس با سیستم ارتباط برقرار کرد: «میشه پیرسم همه تبهکاری داستان این قالب هوشی رو دنبال میکنن؟»

سیستم جواب داد: [بزار بهت بگم که تو الان مرحله مقدماتی رو آغاز کردی که بعد فعال کردن حالت آسان سیستم، آی-کیوی تبهکاری از سطح معمول هم کمتر شده!]

پس تمام روسای تبهکار اینطور خنگ نبودند. شن چینگچو کمی دلش برای او سوخت ولی با پافشاری روی موضوع اصلی گفت: «این حالت آسان سیستم زیادی دوستانه است ولی لایک داری لایک!»

دی-ار دندان قروچه ای کرد و گفت: «این دفعه مهم نیست چی بگی اصلا بهت گوش نمیدم...مرگت رو بپذیر شن چینگچو!»

شن چینگچو فریاد زد: «فقط یه چیز دیگه مونده!»

دی-ار تحت تاثیر حالت آسان سیستم قرار داشت در جای خود متوقف ماند: «آخرین حرفایی که میخوای بزنی چی هستن؟»

شن چینگچو کمی فکر کرد و بعد پرسید: «رفتی با یه پیرمرد 60 ساله خوابیدی حال داد؟»

دی-ار آنقدر عصبانی شد که چهره درهم کشید و تمام بدنش می لرزید لو بینگه با استفاده از فرصت و از پشت به او حمله برد. توانست شیویا را از روی کفل های دی-ار

بقايد!! همين كه شمشير را كشيد نور سفيدى سراسر اتاق را پوشاند. آن درخشش نقره اى رنگ روى طناب هاى جاويدى كه شن چينگچيو را بسته بودند فرود آمد و طنابها را برید!

تنها كسى كه بايد سرزنش ميشد آى-كيوى سطح پايين دى-ار بخاطر حالت آسان سيستم بود؛ لو بينگه زنده و نفس زنان کنارش ايستاده بود ولى او حضورش را اصلا متوجه نشد. دى-ار با ترس در خود جمع شد: «امكان نداره---!»

بسه! از شنيدن اين حرفا متنفرم!! من علاقه اى ندارم جزئيات احساسى روساى تبهكارى رو بخاطر مرگشون بشنوم!! گوشه دهان شن چينگچيو جمع شد سپس تمام نيروى معنويش را در دست راستش جمع كرد و با كف دست ضربه اى كوبيده به سمت سينه دى-ار حواله كرد. او شبيه بادبادكى كه نخش را بريده باشند به پرواز درآمد.

اين اولين بارى بود كه شن چينگچيو كسى را ميكشت ولى حتى يك لحظه هم ترديد نكرد؛ اول اينكه اين قضيه هميشه داستان يك كتاب بود و دوم اينكه اين شيطان انسان هاى بيشمارى را به قتل رسانده بود سوم هم اينكه اگر او اينكار را نميكرد خودش كشته ميشد!

شن چينگچيو به وضعيت وحشتناك «دى-ار» نگاه كرد. دست و پاهايش بهم پيچيده و شكسته بودند. خون از سر و صورتش مى چكيد. او سر خود را برگرداند و آن سه دليل را بارها در ذهن خود مرور كرد. سعى داشت آرام بماند. بهمين دليل سر پا ايستاد قلب و تنفس خود را آرام كرد شكل ايستادن خود را درست كرد و به سمت لو بينگه برگشت: «اولين بار بود ميديدى كسى يه شيطان رو از بين ميبره تا عدالت رو حفظ كنه؟ ترسيده بودى؟!»

چهره کودکانه لو بینگه هنوز رنگ پریده بود. شن چینگچیو در نهایت خونسردی گفت: «برای حمایت از عدالت....باید اونها رو از بین ببری!»

لو بینگه دندان بهم سایید و با لحن مرتعشی گفت: «شیزون... منو بخاطر گستاخیم بیخشید که میخوام اینو بیرسم ولی....»

هنوز تکه دوم جمله اش را بر زبان نیاورده بود که شن چینگچیو گفت: «میخواهی بررسی اینکه میله داخل سقف هم خراب شد جرئی از نقشه من بوده؟!»

شن چینگچیو چاره ای نداشت جز اینکه در اینباره سکوت کند. او میخواست به لو بینگه بگوید نگران نباش حتی اگر میله و سقف نمیفتادن دیوار حتما میفتاد اگر دیوار نمیفتاد اون ستون حتما خراب میشد... خلاصه بگم تو یکی عمرا می مردی... در هر صورت اون تبهکار میمرد!

گفتن این حرفها اصلا آسان نبود. پس تنها ادا درآورد که همه چیز غیر قابل پیش بینی بوده و از سوال او طفره رفت و موضوع را عوض کرد: «با پرسیدن این سوال میخواهی استادت رو سرزنش کنی؟!»

لو بینگه با عجله سرش را تکان داد و در نهایت صداقت گفت: «نه....حتی اگر لازم میشد حاضر بودم جونم رو فدای شیزونم بکنم و به خودم افتخار میکردم!»

...شن چینگچیو از شدت معصومیت این بچه یکه ای خورد! او کمی فکر کرد بعد با انتخاب کلماتی دوپهلو گفت: «پس استادت هم بهت میگه حتی اگر بلایی به سر من میومد باز هم هیچ اتفاق ناگواری برای تو نمیفتاد!»

این حقیقت محض بود هرچند اگر شن چینگچیو یکصد بار پشت سر هم می مرد باز هم

اتفاقی برای لو بینگه نمیافتاد چون شخصیت اصلی داستان بدنی فناپذیر داشت و در نهایت سلامتی به زندگی خود ادامه میداد!

چهره اش پر از اعتماد و آرامش بود در صدایش ذره ای دروغگویی مشخص نبود پس گفت: «اوه من بهت دروغ نمیگم!»

لو بینگه این حرفها را که شنید انگار قدرتی الهی در وجودش جرقه زد حالتی داشت شبیه گل پژمرده ای که نیرویی در وجودش او را زنده ساخته است. شمشیر را با هر دو دست نگهداشت و تا جلوی صورت خودش آن را بالا آورد و به شن چینگچو تقدیمش نمود: «شیزون، شمشیرتون!»

شن چینگچو شمشیر را از او گرفت. عرق پیشانی خود را پاک کرد: *واقعاً که این بچه چه راحت گول میخوره؟! همین الان انداختمش دست دشمن و نزدیک بود بمیره ولی با چندتا حرف بی سر و ته گل از گلش شکفت!* هرچند در آینده او به سادگی فریب نمیخورد حقیقتاً که راه بزرگسالی پر از درد و رنج بود.....

سپس صدای سیستم درآمد او پس از چند سر و صدای انفجاری او را بسیار خوشحال نمود. [بخاطر لطف بی اندازه به نینگ بینگینگ و خشنودی شخصیت اصلی 50 امتیاز مثبت] بخاطر بدست آوردن طناب جاویدان ناگسستنی 30 امتیاز مثبت [بخاطر کامل کردن چالش سطح مقدماتی 200 امتیاز مثبت] غیر فعال شدن خطای فعالیت خارج از محدوده شخصیت داستانی...از این لحظه به بعد کنترل تمام کارهای حساب کاربری شن چینگچو دست توئه، تبریک میگم! به کار و تلاش ادامه بده]

شن چینگچو آنقدر خوشحال شده بود که حس میکرد شبیه قمار بازی ست که تمام پولها را برنده شده، بالا و پایین های زیادی را پشت سر گذاشته و حرص و شادی زیادی

را تجربه کرده است.

خطای فعالیت های خارج از محدوده شخصیت هم از بین رفته بود از همین لحظه او میتوانست اوج بگیرد و شکوهمندانه پاچه خواری شخصیت اصلی داستان را بکند. به محض برگشتن به کوهستان سانگ چیونگ، اولین کاری که پس از بالارفتن از قله چینگ جینگ انجام میداد این بود که به دیدن رهبر فرقه برود و به یوئه چینگیان گزارش اقداماتش را بدهد.

پیش از اینها شن چینگچو دائم فکر میکرد این برادر زانگمن شبیه شخصیت فرعی های درون داستان فقط برای اعلام مأموریت ظاهر میشود ولی به محض اینکه از دروازه های کوهستان قدم به درون نهاد تماما این احساس را فراموش کرد.

او قدم به تالار اصلی نهاد، یوئه چینگیان همراه با تعدادی از شاگردان قله چیونگ دینگ به استقبالش آمد. وقتی هر دو با هم رو در رو شدند لبخند بر لب داشتند هنوز حرفی نزده بودند که یوئه چینگیان دست دراز کرده و نبض او را گرفت. شن چینگچو با شگفتی از جا پرید ولی یوئه چینگیان بدون هیچ حرکت اضافی به کارش ادامه داد و مقداری انرژی معنوی به او منتقل نمود. میدانست که یوئه چینگیان میخواهد چرخه نیروی معنویش را بررسی کند پس خیالش راحت شد.

پس از چند لحظه یوئه چینگیان دست او را رها کرده و لبخند زنان همراه او وارد تالار شد و پرسید: «آموزش ها به کجا رسید؟»

لحن حرف زدنش کاملاً شبیه برادرهای بزرگتر بود و باعث شد شن چینگچو بیاد دو برادر بزرگ خودش بیفتد، ته دلش غم غلغلکش میداد ولی هنوز هم احساس آرامش و آسایش داشت تا جایی که کلمات نا امید کننده را با لحن شادی بر زبان می آورد: «اوه

نامطلوب بود!»

شاگردان او حتی سایه شیطان پوست کن را هم ندیدند. اگر او میخواست از زاویه تمرین دانش آموزان به موضوع نگاه کند واقعا نامطلوب بود! یوئه چینگیان گفت: «نمیخواه عجله کنی!»

شن چینگچو سرش را تکان داد و بعد سریع موضوع را عوض کرد: «برادر زانگمن، من میخوام به قله چیونگ دینگ برم و توی غارهای لینگشی مدتی مراقبه کنم!»

قله چیونگ دینگ در راس قله های دوازده گانه قرار داشت و تمام نیروی طبیعی عالم در آنجا جمع آوری میشد. غارهای لینگشی نیز بهترین مکان در قله بودند هر کس میتوانست در آنجا مراقبه کند و نتیجه ای که میگرفت دو برابر میشد. بهمین دلیل اعضای ارشد مکتب یا شاگردان برجسته، میتوانستند از رئیس فرقه بخواهند تا برای مراقبه و گوشه نشینی به آنجا بروند. تنها در زمانی که رئیس فرقه می پذیرفت خواسته آنها قابل انجام بود.

اگر شن چینگچو میخواست در غار لینگشی مراقبه کند یوئه چینگیان هرگز مخالفت نمیکرد ولی لبخند بر لبش خشکید و حالت چهره اش کمی تغییر کرد. شن چینگچو احساس میکرد اتفاقی رخ داده ولی این تعجب از میان رفت و یوئه چینگیان با مهربانی پرسید: «بخاطر جلسه اتحاد ابدی؟!»

شن چینگچو گفت: «درسته!»

درحقیقت اصلا بخاطر جلسه اتحاد نبود بلکه رویارویی با شیطان پوست کن به شن چینگچو فهماند باید تهذیبگری را جدی تر بگیرد. در این دنیا تنها در صورت داشتن قدرت بود که میشد به آینده اندیشید. بهر حال تمام تبهکارانی که با آنها روبرو میشد همه

از حالت آسان سیستم پیروی نمیکردند و نمیشد با ضریب هوشی پایین با آنها روبرو شد. شن چینگچو پیش از رفتن به گوشه نشینی، لو بینگه را فرا خواند و دستورالعمل تهذیبگری صحیح را بدستش داد. لو بینگه آن را گرفت و پرسید: «شیزون چرا دارین یه راهنمای متفاوت رو بهم میدین!؟»

شن چینگچو با جدیتی ابلهانه گفت: «چون وضعیت تو یه کمی فرق داره و تو نمیتونی با همون روشهای معمولی تمرین کنی!»

او نمیخواست لو بدهد که خود شن چینگچو بوده که مینگ فان را تحریک کرده تا راهنمای تقلبی تمرینات را به لو بینگه بدهد هرچند عاقبت این موضوع برملا میشد. لو بینگه پس از اینکه به رفتن شن چینگچو خیره ماند، درحالیکه راهنما را در دست گرفته بود قلبش به لرزه افتاد.... این راهنما را شیزون شخصا به او داده بود!

شن چینگچو چندباری پشت سرش را نگاه کرد و دید او هنوز شبیه ابله ها آنجا ایستاده است.... میان ابروهایش را مالید و به راه رفتن ادامه داد.

هرچند که نمیدانست لو بینگه به چه چیزی فکر میکند بهرحال او بیش از حد ذهنش مشغول بود.....